

فزودند بقسمی که تصور می‌رود تا آن هنگام هرون قصد حبس جعفر را داشت ولی پس از شنیدن آن تهدید بقتل جعفر و سقوط برمکیان مصمم شد. معذلك با زن خود زبیده در آن باب مشورت کرده گفت: می‌ترسم جعفر بخراسان برود و به ما یانگی شود و کار را از دست ما بستاند، زبیده که با جعفر و برمکیان دشمنی دیرین داشت نظر هرون را تأیید کرد و مطالبی از روابط نا مشروع جعفر با عباسه خواهر هرون بگوش او رسانید که در کاخ خلیفه چه اتفاقاتی از آن مقوله روی داده است، هرون فرصت را مناسب دید چه که یاران و کسان جعفر در نهر روان اردوزده بودند و خود جعفر تنهادر بغداد بود، از آنرو مسرور خادم خود را خواسته گفت: برو سر جعفر را بیاور مسرور نیز فوری آن دستور را اجراء کرد، هرون سپس یحیی پدر جعفر و فضل برادر جعفر و تمام کسان و فرزندان او را (باستثنای محمد برادر یحیی که برای او خبر چینی می‌کرد) دستگیر ساخت و اموال و املاک و دارائی آنانرا تصرف کرد و بهمه شهرستانها دستور داد که برمکیان و همراهان و هوخواهان آنان را به بند اندازند و دارائی آنانرا بگیرند و فضل بن ربیع دشمن آنانرا وزارت داد. اما چنانکه انتظار میرفت هرون بزودی از کرده خود پشیمان شد و هر گاه که نام برمکیان بمیان می‌آمد زارزار می‌گریست. آری همانطور که خسرو پرویز بزرگمهر وزیر خود را به اتهام مزدکی بودن (۱) کشت همانقسم هرون با یحیی و برمکیان رفتار کرد و باز هم مانند پرویز از کرده خود پشیمان شد.

پس علت سقوط برمکیان همان پیروی از سیاست دیرین عباسی بوده که چون بکسی یا خانواده‌ای بدگمان میشدند آنرا از پادشاه در می‌آوردند ولی همین فرمانروایان عباسی با مردم زیر دست (رعایای خود) غالباً مطابق احکام شریعت اسلام یعنی عدل و رحم و احسان و حلم و مدارا رفتار می‌کردند بخصوص هرون که اگر او را پاد

۱- خسرو پرویز وزیر بنام بزرگمهر نداشته که او را بکشد و از کشتن او پشیمان شود و ظاهر جرجی زیدان میان انوشیروان و خسرو پرویز اشیاء کرده است. گرچه جرجی زیدان هم این اشیاء را از جمله اول مروج الذهب مسعودی صفحه ۱۱۹ نقل کرده است. مترجم

میدادند میگیرید و اگر از او طلب عفو میگردند میبخشید و اگر کمک میخواستند بی دریغ میبخشید تا آنجا که سخا و عدل و احسان او همه مثل شد ولی همین هرون نیکوکار نسبت به علویان ستمگری نظیری بوده و نه تنها علویان را آزار میداد بلکه هر کس مختصر مساعدتی بآنان میکرد از هرون زجر و عذاب میکشید.

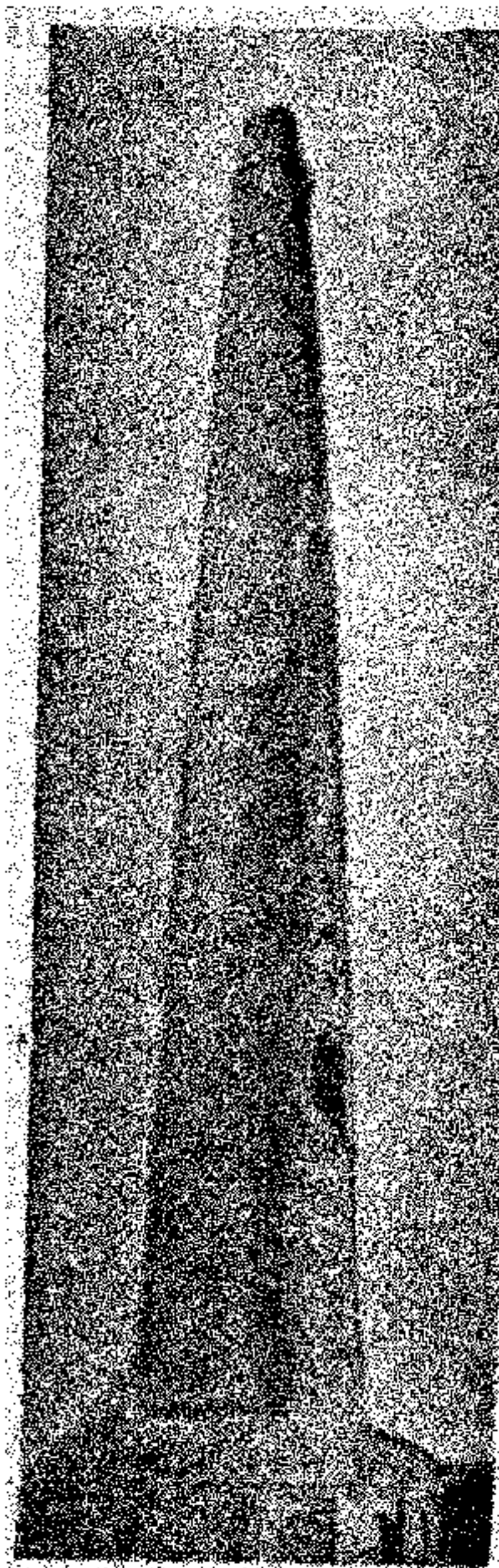
امین و مأمون

باعرب و ایرانی

خراسانیان که از قتل ابو مسلم خشمگین بودند از سقوط برمکیان بیش از پیش بر عباسیان خشمناک گشته تصمیم گرفتند که هر طور شده با کمک یکدیگر انتقام بستانند و برای انتقام جوئی دنبال فرصت میگشتند تا اینکه متوجه مأمون شدند، که مادر او ایرانی بود و خودش در دامان جعفر برمکی پرورش یافته بود و از آنرو بشیعیان علوی تمایل داشت. آنروزها تشیع مثل امروز مذهب دینی بشمار نیامد، بلکه یک حزب سیاسی محسوب میشد و مقصود از شیعیان دسته‌ای از ایرانیان و دیگران بودند که با علویان یاری می‌کردند (۱)

بنابر این مهر ایرانیان و شیعیان از کودکی در نهاد مأمون تمکن یافت و یحیی فضل بن سهل سرخسی را که مردی زرتشتی بود بد خدمت مأمون گماشته بود. فضل تا سال ۱۹۰ بدین مجوس میزیست و فقط آن موقع بدست مأمون اسلام آورده با امید پیروزی ایرانیان در خراسان شیعه گشت و چون از خود لیاقت بر وز داد یحیی او را پیش آورد و سرپرست مأمون قرار داد. فضل که مأمون را شخص خردمند با هوشی تشخیص داد او را برای خلافت شایسته دید و در آن راه بسیار کوشید و همه نوع بمأمون خدمت کرد مأمون فضل را دوست میداشت و احترام بسیار میگذاشت، فضل هم لاقلاً مقام وزارت را برای خود پیش بینی میکرد. میگویند: یکی از معلمان و مربیان مأمون که مهر و مودت وی را نسبت

۱- جرجی زیدان میگوید در آنروز شیعه يك حزب سیاسی بود و دسته مذهبی بشمار نیامد، باید دانست که شیعیان یعنی هواخواهان خاندان رسالت و ولایت چندین فرقه بودند و البته غالب آن دسته‌ها مرام‌های سیاسی داشته‌اند ولی شیعه جعفری یعنی پیروان حضرت جعفر صادق علیه السلام هیچگاه در سیاست مداخله نمیکردند. مترجم



مناره هرات

بفضل مشاهده میکرد هنگامی بفضل
گفت: اگر این جوان (مأمون) خلیفه
شود يك ميليون درهم بتو میرسد.
بفضل از این سخن بخشم آمده گفت:
بخدا سوگند من او را برای پول
خدمت نمی کنم. من ملازمت او را
از آن جهت برگزیده ام که فرمانم
در شرق و غرب مجری گردد.

هرون از مردم برای پسرانش
چنین بیعت گرفت که پس از وی امین
خلیفه شود و پس از امین مأمون
بخلافت برسد. آنگاه عراق و شام
را تا افریقيه بامین واگزارد و قسمت
شرق را تا خراسان بمأمون سپرد
و تمام این تقسیم بندیها بانظریحیی
انجام میگرفت و البته فضل بن سهل
و دیگران نیز در این موارد بایحیی
همدست بودند. در سال ۱۹۲ هرون
عازم خراسان شد و بمأمون فرمان
داد که در بغداد بماند. چون در آن
موقع هرون بیمار بود. فضل بن سهل
اندیشید که مبادا هرون بمیرد و
دست مأمون از همه جا کوتاه بماند،
لذا بمأمون گفت:

ماندن تو در بغداد صلاح نیست، چه پدرت بیمار است و شاید در راه بمیرد و پس از مرگ او برادرت پسرزیده باهاشمیان بر تو بتازند و کمترین کاری که پس از مرگ پدرت تو میکنند آنست که ترا از ولیعهدی خلع مینمایند. پس از هرون بخواه که ترا نیز با خود ببرد، مأمون نیز از پدرخواست که همراه وی باشد، هرون در آغاز این خواهش را نپذیرفت ولی بعداً موافقت نمود و شاید امتناع هرون درابتداء از آن جهت بود که مرگ خود را نزدیک میدید و میدانست فرزندانش مأمورینی در اطراف او گماشته‌اند که حتی نفس زدن او را می‌شمارند و بنا بر آن بهتر میدید که از فرزندانش جدا باشد. سرانجام مأمون و فضل با هرون بطرف خراسان حرکت کردند. فضل در میان راه از سران سپاه برای مأمون بیعت گرفت و هرون را وادار کرد که اموال موجودی همراه خود را بمأمون واگذارد. مأمون بمر و که مرکز خراسان بود رهسپار شد و هرون در طوس مانده بیماری وی شدت کرد. امین گرچه در بغداد اقامت داشت اما فضل بن ربیع که پس از برمکیان بوزارت رسیده بود پیوسته ملازم هرون بود و همه چیز را مراقبت میکرد، همینکه امین از بیماری خطرناک پدر آگاه شد از فضل بن ربیع خواست که همانجا برای وی بیعت بگیرد، فضل نیز بآن کار دست زد، هرون در سال ۱۹۶ در طوس مرد و فضل بن ربیع از غیبت مأمون در طوس استفاده کرده، سران سپاه و بزرگان را به بیعت امین واداشت و آنان نیز بامید بازگشت بوطن و ملاقات با کسان و نزدیکان بیعتی را که با مأمون کرده بودند نادیده انگاشتند و بنا به پیشنهاد فضل بن ربیع با امین بیعت کردند. فضل بن ربیع اموال موجودی در طوس را با سران سپاه و رجال برداشته به بغداد باز آمد و امین را وادار نمود که برادر خود مأمون را از ولیعهدی خلع کند.

مأمون در مر و از مرگ پدر و پیمان شکنی سران سپاه آگاه شد و از آنرو بر جان خود ترسیده کسان و دوستان را برای مشورت فراخواند و ناتوانی خود را در برابر زورمندی برادر (امین) اظهار کرد ولی دوستان و یاران وی او را دلداری

فضل بن سهل
و علی بن موسی الرضا
(علیه السلام)

و اطمینان دادند و از هر جهت امیدوار ساختند از آن جمله فضل بن سهل گفت: تو اکنون میان دایی های خود اقامت داری و همه آنان بیعت ترا پذیرفته اند کمی صبر کن من کارها را مرتب میسازم. مأمون از این نوید دلگرم گشته گفت: من صبر میکنم و اختیارات را بتو میدهم. مأمون سپس فضل را ذوالریاستین خواند و شمشیر و قلم را بوی سپرد

فضل که پیشرفت مأمون را پیشرفت ملت و وطن خود میدید با تمام قوا برای خلافت مأمون بتلاش افتاد و مردم را استمالت کرده بطرف وی کشانید و سرحدات را بنام او متصرف شد کم کم دشمنی دو برادر فزونی گرفت، روابط آنها قطع شد و اسم یکدیگر را در بغداد و خراسان از خطبه انداختند و برضد هم لشکر آراسته بجهنگ پرداختند.

سپاهیان مأمون که همه ایرانی بودند بسرداری طاهر بن حسین رو بغداد آوردند و در سال ۱۹۸ هجری امین را کشته سرش را از بغداد برای برادرش مأمون بخراسان فرستادند و همینکه مأمون صدق گفتار فضل را دید و برادرش را مغلوب و کشته یافت کاملاً تسلیم فضل گشت فضل هم دیکتاتور سراسر ممالک اسلامی شده برادر خود حسن بن سهل را بفرمانروایی عراق عجم و عراق عرب و فارس و حجاز و یمن گماشت و مرکز حکمرانی او را در بغداد تعیین کرد، سپس ب فکر افتاد که خلافت را بعلویان منتقل سازد و علی بن موسی الرضا را که در خراسان مریدان بسیار داشت نامزد ولایت عهد ساخت و مأمون را بآن کار تشویق نمود و شاید قبلاً مأمون شرط کرده بود که در صورت قبول این پیشنهاد باوی کمک کند و اگر هم قبلاً این شرط نشده بود بعداً مأمون را بآن عمل تشویق کرد مأمون هم با از روی میل و یا از ناچاری با از روی محبت بعلویان که از کودکی به مهر آنان پرورش یافته بود اظهار تشیع میکرد، حرف فضل را قبول کرد و در سال ۲۰۱ علی بن موسی الرضا را ولیعهد ساخت و او را (الرضامن آل محمد) لقب داد و مقرر داشت سپاهیان لباس سیاه را که شعار عباسیان بود برکنده سبزپوشند و این فرمان در تمام ممالک اسلامی اجراء

کشت اما تا این خبر به بغداد رسید عباسیان به هیجان آمدند و از بیعت با علی بن-موسی سر باز نه گفتند، خلافت باید در خاندان عباس باشد و چون میدانستند این کار در اثر دسیسه فضل انجام گرفته از اطاعت برادرش حسن بن سهل (در بغداد) سرپیچی کردند و تصمیم گرفتند مأمون را خلع نموده عمویش ابراهیم بن مهدی را خلیفه سازند و با وی بیعت کرده ابراهیم را المبارک لقب دادند و کسانی نزد مأمون فرستاده او را تهدید بقتل کردند. فضل بن سهل تمام این وقایع را از مأمون پنهان میداشت که مبادا برسد و پشیمان شود و علی بن موسی را خلع کند.

اما خود علی بن موسی از این جریانات خبر داشت و نمیخواست که مأمون در نتیجه ولیعهدی او دچار آن گرفتاریها بشود، لذا نزد مأمون آمد و همه مطالب را بوی گفت. مأمون این اخبار را باور نکرده گفت: شاید همانطور که فضل گفته مهدی را در غیاب من بحکومت بغداد گماشته اند. اما علی بن موسی بمأمون گفت:

آنچه فضل گزارش داده خلاف واقع است، آنگاه مأمون دانست که فضل با وی خدعه کرده، لذا مردی را بسرخس روانه کرد تا فضل را در حمام کشتند و پس از آن قاتلان را محاکمه نموده بقتل رسانید.

بعد از قتل فضل بنفکر علی بن موسی افتاد و چون بیم داشت که مبادا اگر او را معزول سازد خراسانیان بروی شورش کنند، از آنرو بسیاست دیرین عباسی رجوع کرده در صدد مسموم ساختن وی برآمد و با انگور زهر آلود علی بن موسی را بقتل رسانید.

عباسیان که این را دانستند دوباره بمأمون همراه شدند و ابراهیم بن مهدی را خلع کرده رو بمأمون آوردند. ابراهیم و فضل بن ربیع و همراهان امین از بغداد گریختند و مأمون در سال ۲۰۴ ببغداد آمده مستقر شد و برای اینکه جای شبهه‌ای باقی نگذارد بر آل علی سخت گرفت و آنانرا وادار ساخت که لباس سیاه بپوشند. با این پیش آمدها کار شیعیان در بغداد سستی گرفت و با آنکه ایرانیان در دستگاه خلافت نفوذ داشتند شیعیان از قدرت افتادند و این وضع تا سال ۲۳۲ که

متوکل خلیفه ششم چنان باقی بود. متوکل که از کودکی میان دشمنان شیعه بزرگ شده بود پس از خلیفه شدن شیعیان را شکنجه و آزار داد و دشمنان آنرا مقرب ساخت و بدانجهت علی بن الجهم شاعر شامی (از خاندان بنی شامه) و عمرو بن فرخ المرخجی و ابوالسمط از فرزندان مروان بن ابی حفصه بمتوکل نزدیک شدند. بخصوص ابوالسمط که پدرش از موالی امویان بود و بواسطه هجو علویان نزد هرون مقرب شده بود. اینان متوکل را از علویان میترساندند و او را بحبس و تبعید آنها تشویق میکردند و متوکل را با آزار شیعیان و ادار میساختند تا آنجا که متوکل کینه شیعیان را در دل گرفت و حتی از خلفائی مانند مأمون و معتصم و الواثق که با شیعیان بالنسبه خوش رفتار بودند بشدت ابراز تنفر میکرد و همانطور که تربیت برمکیان مأمون را بدوستی شیعه بار آورد تربیت اینان متوکل را بدشمنی شیعه و ادار ساخت. متوکل دستور داد قبر حسین بن علی و بناهای اطراف آنرا خراب کند و مردم را از رفتن بکربلا منع کرد و در دشمنی علی و فرزندان علی افراط نموده با ستهزاه (آنحضرت) اقدام نمود. میگویند مرد مخشی از ندیمان وی بنام عباده بالشی زیر پیراهن خود میگذازد و سر بی موی خود را برهنه ساخته میرقصید و میگفت: «خلیفه مسلمین، مرد بی مو و شکم بزرگ آمد.» و متوکل این را میدید و شراب میخورد و میخندید از همانروزها سنیان با کمک ترکان بر شیعیان غلبه کردند (تفصیل آن خواهد آمد) و نفوذ ایرانیان و شیعیان از بغداد رخت بر بست و با خلافت متوکل دوره اول حکمرانی ایرانیان پایان پذیرفت.

یکی از خصوصیات دولت عباسی این بود که اسرار دولتی را با جدیت کامل محفوظ میداشتند و آنچه را که در دل پنهان مینمودند با حدی ابراز نمیکردند و نقشه خود را تا

اسرار در

دولت عباسی

ساعت آخر مخفی میگذازدند بخصوص اگر آن نقشه ها مربوط بامور سلطنتی و روابط آنان با سرداران و رجال کشور بوده است رفتار منصور با ابو مسلم و عموهای خودش (منصور)

گواه بر این مدعاست. چنانکه هرون بابر مکیان و مأمون بافضل بن سهل و علی بن موسی و طاهر بن حسین همانطور عمل کرد. عباسیان کتمان اسرار و نقشه‌ها را شرط عمده موفقیت خود میدانستند تا آنجا که قثم بن عباس چنانکه دیدیم نقشه خود را بدون اظهار بمنصور اجراء کرد. عباسیان در اجرای نقشه خود از جاسوسان و خبر-چینان کمک میگرفتند و هریک برای دیگری جاسوس میگماشتند. خلیفه برای وزیران و وزیران برای خلیفه هر دو برای سرداران، سرداران برای هر سه جاسوس میگماشتند، این جاسوسان بیشتر از میان غلام بچه‌ها و کنیزکان و هم خوابه‌ها انتخاب میشدند. خلفاء غالباً برای فرزندان و ولیعهدان خویش جاسوس داشتند و آنان هم برای خلیفه جاسوس میگماشتند چنانکه سرور خادم برای مأمون نزد هرون جاسوسی میکرد، جبرائیل بن بختیشوع پزشک هرون جاسوس امین بود و حتی برای هرون چنانکه گفتیم نفس شماری میکردند.

همینکه هرون بیفداد بر گشت جاسوسانی بر عمویش ابراهیم گماشت که تمام گفته‌های او را از شوخی و جدی خبر می‌آوردند، پس از وی که دولت عباسی رو بانهضاط رفت بر شماره جاسوسان چنانکه معمول است افزوده گشت. خلیفه‌ها بر وزیران و وزیران بر خلیفه‌ها و هر دو بر والیان مأمورینی میگماشتند که بنام اصحاب برید (خبرچینان) مشهور بودند. از آن گذشته کنیزان و غلامان و خدمتگزاران و سازندگان و نوازندگان و غیره نیز جاسوسی میکردند. زیرا دستگاه دولتی رو بفساد و انحطاط میرفت و هریک از دیگری بیم داشت تا آنجا که مأمون برای هریک از مأمورین خود یک یا چند جاسوس گماشته بود و از هر گناهی جز سه گناه یعنی تعرض بناموس و اسباب چینی برای امور کشور و کشف اسرار صرف نظر میکرد ولی مرتکبین آن سه گناه را بسختی کیفر میداد. در نتیجه این سیاست (کتمان) حقایق بسیاری از امور در آن موقع (و تا کنون) مخفی مانده است. مثلاً هنوز هم کسی نتوانسته است که با ذکر سند علت سقوط بامر مکیان را ثابت کند و آنچه گفته شده از روی حدسیات است و چه اشخاصی که ظاهر ادر ادر

خوردن انگور یا خرما مرده اند و در حقیقت فلان خلیفه یا وزیر یا امیر یا سردار بدست فلان طبیب یا فلان خدمتگزار او را مسموم کرده است.

دانستیم که عربها بحفظ نژاد خود تا حد تعصب کوشش داشتند و کسی را که پدر یا مادرش عرب نبود خواری میداشتند و او را مذرع (دورگه) میخواندند و فرزندان عربی که از مادر

آمیزش نژادها
پس از اسلام



بلوچ مسلمان (پاکستانی)

غیر عرب بدنیا می‌آمدند هجین (نااصل) میگفتند.

پسران کنیز

پس از پیدایش اسلام عربها بر ایران و ترکستان و سایر نقاط دست یافتند و از آنجا زنانی بعرستان آورده بعنوان دایه، پرستار و هم‌خوابه در خانه‌ها نگاه داشتند و با پاره‌ای از آنان هم‌بستر شدند و در آغاز از این کار (هم‌بستر شدن با زنان بیگانه) تنگ داشتند و فرزندانیکه از آن آمیزش پیدا میشد پست می‌داشتند بخصوص در حجاز که مرکز جامعه عربی بود و از آمیزش با زنان غیر عرب امتناع میکردند ولی کم‌کم آن تعصب از میان رفت و سه مرد بزرگ یعنی علی بن الحسین (زین العابدین) قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله از مادران غیر عرب بوجود آمدند و از حیث علم و تقوی و اخلاق از تمام مردم برتر گشتند، از آنرو سایرین نیز با زنان غیر عرب هم‌بستر شدند.

با این حال بنی‌امیه از روی تعصب عربی چنان فرزندانیکه را پست می‌شمردند مثلاً موقی که علی بن الحسین (زین العابدین) کنیز خود را آزاد کرد و بعقد خود در آورد عبدالملک نامه‌ای باو نگاشت و او را سرزنش نمود. علی بن الحسین در پاسخ وی نوشت که: «خداوند با اسلام این تعصبات را از میان برد و مسلمانان را از پستی و عار و سرزنش منزّه نمود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) با کنیز خود وزن غلام خود ازدواج نمود. عبدالملک که نامه را خواند گفت: عجیب است چیزی که برای مردم اسباب پستی میشود، برای علی بن الحسین موجب افتخار میگردد. کم‌کم عرب‌ها نسبت بکنیززادگان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند. چنانکه شاعر عرب میگوید:

ترجمه شعر:

«مردی که مادرش رومی یا سیاه یا عجم است بدندانید.»

«زیرا ما در ظرف هوقت است و نژاد مربوط به تخمه پدر است.»

با این حال بنی‌امیه تا آخر خلافت خود کنیززادگان را پست می‌شمردند و آنانرا بولعهدی انتخاب نمیکردند و همینکه زید بن علی بن الحسین مدعی خلافت شد

هشام بن عبدالملك اوراننگین خوانده گفت: تو که مادرت کنیز است چطور ادعای خلافت داری؟ زید در پاسخ وی گفت:

« مادرها که نمیتوانند مردان را از هدف خودشان برگردانند مگر مادر اسماعیل کنیز (هاجر) نبود؟ با این همه اسماعیل پیغمبر شد و بهترین مردان محمد از فرزندان اسماعیل کنیز زاده درآمد. علویان از نظر مخالفت با امویان بیشتر با کنیزان ازدواج میکردند و بهمین جهت هم موالیان از دوستان علویان شدند. از آنرو در صدر اسلام عربها دودسته شدند یکی آنانکه نسب را از طرف پدر میدانستند و بمادر اهمیت نمیدادند و دسته دیگر که نسبت پدری و مادری را مهم می‌شمردند.

میگویند عبدالملك بن مروان دو پسر خود سلیمان و مسلمه را در اسب دوانی بمسابقه دعوت کرد و سلیمان پیش برد. عبدالملك اشعار را بدان مناسبت گفت:

ترجمه اشعار:

« بشما گفتم که کنیز زادگان رادر مسابقه شرکت ندهید »
 « این دوهر گز برابر نمیشوند، آن مادرش بانو و این مادرش کنیز است »
 « این بازویش کوتاه و تازیانه اش کوچک و باهایش بی حرکت است »
 « زیرا بدائی هایش مانند شده و اصل بد، سرانجام ظاهر میگردد »
 حاتم طائی نیز میگوید:

ترجمه شعر:

« اینان دختران خود را بخوشی بمانداند، ما آنان را با شمشیر بخانه خود »
 « آوردیم، اسیری برای آنان خواری نشد ما آنان را بان پختن و خوراک پختن و ادار »
 « نکردیم، ما آنان را با بهترین زنان خود معاشر ساختیم و آنان فرزندان زیبای دلیری »
 « آوردند و چه بسا فرزند کنیزك که در میدان جنگ از شیر شتر زه زورمند تر بوده و در شب تار مانند ماه میدرخشیده و از نیزه اش خون میچکیده .. »

سر انجام قانون طبیعت و پیشرفت تمدن کار خود را کرد و تعصب (بی جای) بنی امیه در حفظ نژاد از میان رفت تا آنجا که در اواخر کنیز زادگان اموی هم بخلافت

رسیدند ، نخستین خلیفه کنیززاده اموی یزید بن ولید بن عبدالملک میباشد که مادرش از فرزندان یزدگرد ساسانی است . وقتیبه او را از سفداسیر گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم او را برای ولید فرستاد و بالاخره مادر یزید شد که در سال ۱۲۶ بخلافت رسید میگویند امویان بیشتر از آنرو کنیززادگان را ولیمه نام میساختند که زوال دولت خود را بدست کنیززادگان میدیدند و اتفاقاً هم همانطور شد زیرا یزید مزبور که بخلافت رسید امویان سقوط خود را پیش بینی کردند . وی هفت ماه خلافت کرده مرد و پسر از او مروان بن محمد فرزند يك كنيز كرد بخلافت رسید و او آخرین خلیفهٔ خاندان اموی میباشد .

عباسیان که با كمك موالی روی کار آمدند طبعاً آن تعصب

خلفای کنیززاده

(هجین یا نا اصل)

عربی را نداشتند و در دورهٔ آنان بقدری عربها با زنان غیر

عرب آمیزش کرده بودند که اصلاً کسی به نسب مادر اهمیت

نمیداد چنانکه بیشتر خلفای عباسی (از ابراهیم امام تادیگران) از مادران ترك و فارس

و کرد و بربری و ارمنی و رومی و حبشی و زنگی و غیره پدید آمدند .

و اینك اسامی پاره‌ای از خلفای کنیززادهٔ عباسی

نام خلیفه	جنس مادر
ابراهیم امام	بربری
منصور	بربری
هرون	حرشی
ابراهیم بن مهدی	زنگی

نام خلیفه

نام خلیفه	جنس مادر
مأمون	ایرانی
المنتصر بالله	حبشی رومی
المستعین بالله	اهل سیسیل

جنس مادر

نام خلیفه

کنیز

المعتضد

رومی

المقتدی

ترك

المقتدر

ترك

المكتفی

ارمنی

المستضیی

ترك

الناصر

سایر خلفای اسلام در مصر و اندلس نیز بهمین قیاس بودند. مثلاً مادر المنتصر فاطمی سودانی، و مادر عبدالرحمن اموی (اندلس) بربری بود و چه بسا از فرزندان خلفاء که بخلافت رسیدند و کنیززاده بودند، از آن جمله مادر محمد حنفیه فرزند علی بن ابی طالب کنیز سیاه سندی بود. حال سایر مردم نیز بهمین قرار بود. یعنی از زمان جاهلیت تا صدر اسلام و اواسط امویان نسب عرب‌ها از طرف پدر و مادر کاملاً عربی خالص بوده ولی بعداً قسمت مادر از میان رفت و فرزندان میان عربها پدید آمدند که مادرهایشان عرب نبودند که عرب‌ها در آن موقع بنژاد مادری اهمیت نمیدادند و پدر را اصل میدانستند در صورتی که تحقیقات علمی امروز ثابت داشته که فرزند اخلاق و ملکات خود را هم از پدر و هم از مادر بطور تساوی ارث میبرد. چه بسا که بمادرشیه تر از پدر میشود. از این جهت است که پس از پایان قرن اول هجرت خون خالص عرب کمیاب شد و فقط در صحراهای دوردست که بیگانگان آمدو شد نداشتند قبایل خالص عرب باقی ماند.

گذشته از تغییراتی که در خون عرب بواسطه آمیزش با بیگانگان پدید آمد اقامت آنان در ممالک غیر عرب و اوضاع و احوال محیط تازه در آنان تغییراتی داد. پس عرب شهر نشین قرن سوم هجری غیر از عرب صدر اسلام و طبعاً غیر از عرب امروز است چه از صدر اسلام تا کنون نژاد عرب با بسیاری از نژادها آمیخته شده و سلسله نسب از میان رفته و چه بسا مردم غیر عرب که خود را جزء عرب در آورده‌اند. و در نتیجه تعصب نسبی عرب مبدل به تعصب شهری شد و سکنه شام و مصر و عراق

و مغرب (افریقیه و اندلس) خود را عرب خواندند، در صورتی که آنان هم مخلوطی از عرب و کرد و ترک و چرکس و دیلم و رومی و فارسی و ارمنی و گرجی و غیره میباشند زیرا کسی که ابتداء باین نواحی بیاید بیگانه بشمار میرود ولی همینکه در آنجا ماند و فرزند آورد و چندی گذشت (ازینخ) عرب میشود.

منظور ما از دوره اول حکومت ترکان مدت زمانی است که آنان زمام اختیار خلفای عباسی را در دست داشتند. با این فرق که ایرانیان بعنوان وزیر و ترکان بعنوان سردار و سپاهی بر کارها مسلط گشتند و حد فاصلی میان دو دوره نبوده

دوره اول
حکومت ترکان
از خلافت متوکل ۲۲۲
تا استیلاي دینمیان ۲۴۴ هجری

است که آن یکی پایان رسیده و دیگری آغاز شده باشد. بلکه هر دو دوره نامدتی باهم بوده و اولی در دومی و دومی در اولی وارد شده بود.

ترکان از ملت های قدیمی هستند و بطور کوچ نشین در کوه های آلتای (یا کوه های طارمی) در اواسط آسیا میان هند و چین و سیریه می زیستند و از چندین عشیره و قبیله و قوم تشکیل می یافتند. ترکان مانند رومیان راجع به نیاکان خود عقایدی دارند. رومیان خود را از اولاد روملس و ترکان جد بزرگ خود را برترینه میدانند و میگویند: وی از پستان گاو شیر خورده و همینکه بزرگ شده نخستین سردار ترکان گشته و ترکان را با چادرها و گله ها و رماها بجنگ برده است و با همسایگان بویژه چینیان جنگ کرده است. برترینه پسران بسیار داشته است. آنان که شهرهای چین را دیدند بهوس افتادند برای خود شهر بسازند ولی یکی از سرداران آنها آنان را از این کار باز داشته گفت: «ای سرور گرام ماده يك مردم چین نمیشویم و نیرومندی کنونی ما نه از شماره است بلکه آزادی و بیابان گردی ما را قوی ساخته است و هر گاه که زورمند باشیم بصحرا بر میگردیم و اگر زورمند باشیم حمله میآوریم ولی شهر نشینان در شهرها محبوس هستند و مانند جانورانی میباشند که در قفس مانده اند.»

فرزندان برترینه اینرا پسندیدند و از شهر نشینی دست برداشتند، همانطور که عربها در آغاز پیدایش اسلام بواسطه صحراگردی پیرو شدند، ترکان در نتیجه بیابان گردی نیرومند گشتند و شماره مردان جنگی آنان به چهار صد هزار رسید. با ایرانیان و رومیان و چینیان پنجاه سال جنگیدند و بیشتر اوقات پیرو شدند و در زمان یوسفیان با رومیان صلح کرده پیمان بستند و تا چندی روابط ترکان و رومیان بموجب آن پیمان نیکو ماند و سفیرانی نزد یکدیگر میفرستادند. در زمان خاقان (ترك) دیزابول رومیها کسانی بکوه طلا فرستادند و با ترکان بر ضد انوشیروان پیمان بستند اما بر انوشیروان فایق نیامدند. ترکان کم کم بشهر آمده در نواحی ترکستان اقامت کردند.

ترکان پس از اسلام پس از پیدایش اسلام عربها بجهانگیری برخاستند و از ماوراءالنهر گذشته بترکستان رسیدند و شهرهای بخارا، سمرقند، فرغانه، اشروسنه و غیره را در زمان امویان گشودند، در زمان عباسیان این شهرها باج گزار اسلام شدند و مسلمانان غالباً ترك بچه‌ها را بطور اسیر یا بنده یا بجای جزیه خرید و فروش کرده بداخل ممالک اسلامی میآوردند و آنها را ممالیک (جمع مملوک) میخواندند و در سرای خلفاء و بزرگان بخدمت میگماشتند. ترکان هم مانند سایر ملت‌های غیر عرب اسلام آورده جزء عبید و موالی در میآمدند. ممیزات ترکان از سایر موالی و عبید آن بود که کمتر بعلوم مخصوصاً فلسفه و علوم طبیعی توجه میکردند و در مقابل مردمی نیرومند، بردبار، سلحشور و تیرانداز، چابک سوار و دلیری بشمار میآمدند. ترکان بقدری نسبت بعلم و ادب بیعلاقه بودند که اگر شنیده میشد ترکی به تحصیل پرداخته آن خبر باور نمیشد. چنانکه ابن اثیر در آن باره میگوید:

«عجب اینکه قلمش ترك با وجود ترك بودن از علم نجوم و سایر علوم بهره کامل داشت، ترکان بمناسبت تیره‌ها و شعبه‌های خود در ممالک اسلامی بنامهای مختلف مشهور شدند زیرا آنان مانند عربها از تیره‌های متعدد تشکیل می‌یافتند.

سپاهیان ترک در دولت عباسی (معتصم و ترکان)

نخستین خلیفه عباسی که ترکان را وارد سپاه کرد منصور بود اما عده آنان در آن روزها آنقدر هازیباد نمیشد و قوت لشکری در دست خراسانیان و اعراب باقی بود و پس از اختلاف غرب و عجم در ایام هرون تدریجاً عجم ها پیش افتادند و در دوره مأمون ایرانیان (دائی های مأمون) بر همه جا و همه چیز دست گذاردند و دیکتاتور شدند. در آن موقع شهر نشینی مسلمانان را از سلحشوری باز داشته بود و آن دلاوری پیشین را دارا نبودند معتصم پیش از آنکه خلیفه شود باین فکر افتاد که از نیروی ترکان استفاده کند و با آنان نزدیک گردد و بیشتر از آنرو که مادرش ترک بود و از نظر عادات و اخلاق بترکان مانند میشد، همانطور که مأمون برادرش بیشتر شبیه ایرانیان شد معتصم که نیروی ایرانیان را در شکست دادن امین مشاهده کرد از آنان ترسید و در عین حال بعربها امیدوار و مطمئن نبود. چه که آنان بواسطه شهر نشینی و خوشگذرانی آن جوش و خروش و مردانگی گذشته را نداشتند و معتصم سلحشوری و مردانگی و دلیری را فقط در ترکان میدید، بهمان جهت آنچه ترک در عراق یافت دور خود جمع کرد و بعلاوه کسانی را بترکستان فرستاد تا عده ای از آنان را خریده ب عراق آورند، معتصم از این ترکان زیبای خوش صورت سپاهیان را فراهم کرد که لباس و ممیزات مخصوص داشتند و جامه حریر تن کرده کمر بند زرین می بستند و بیشترشان از ترک بچه های فرغانه و اشروسنه بودند.

همینکه معتصم خلیفه شد بقدری ترکان دور او گرد آمدند که بغداد بر آنها تنگ آمد. ترکان بر بسیاری از کودکان و ناتوانان در کوچه و بازار اذیت میرساندند و چه بسا که مردم بدست آنان کشته شده توی جاده ها می افتادند. انفاقا یکروز عید که معتصم از میان مردم میگذشت پیر مردی جلو آمده گفت: ای ابواسحق، سپاهیان خواستند او را بزنند ولی معتصم آنانرا باز داشته پرسیدای پیر مرد چه میگوئی؟ پیر مرد گفت: خدا سزایت را بدهد، تو چه همسایه بدی شده ای! این ترکان بی ایمان را به

بغداد آورده‌ای و میان ما جاداده‌ای ، اینان پسران ما را یتیم و زنان ما را یتیمه ساختند و مردان ما را کشتند .

معتصم این سخنان را شنیده بخانه خود بازگشت ، و در روز عید دیگر بیرون آمده به نماز گاه رفت و پس از نماز ببغداد مراجعت نکرد و در بیرون شهر بغداد برای یافتن اردو گاه مناسب بجستجو برخاست ، سرانجام بسامراء رسید و آنجا را پسندیده سرمن رای نامید و مطابق نقشه شهر و اردو گاه تازه‌ای بنا کرد و هر دسته از سپاهیان را با رعایت تناسب آنان از نظر قومی و تیره کنار هم جاداد و برای بازرگانان و صنعتگران و غیره نیز جاهای مناسبی تعیین نمود و هر دسته‌ای را محل مخصوصی داد . مردم دنبال خلیفه با آنجا آمدند ، خانه‌ها و کاخها ساختند و کالاهای گوناگون بآن شهر بردند . بزودی همه چیز در سامراء آماده گشت و آن شهر از ۲۲۱ تا ۲۷۹ (زمان المعتمد) پای تخت بود و در آن موقع المعتمد سامراء را رها کرده به بغداد بازگشت .

معتصم غلامان ترك (ممالیک) را دسته دسته کرده برای هر دسته‌ای مانند سپاهیان سرداری میگماشت .

معتصم نه تنها از راه خریدن و هدیه گرفتن ترکان را جمع کرد بلکه امیران ترك را از تركستان بعراق فراخواند . آنان نیز با خانواده‌های خود نزد وی آمدند ، از آن جمله جف بن البتکین بود که معتصم شرحی از دلیری و نیرومندی آن امیر ترك شنید و او را مانند سایر امیران ترك از فرغانه بعراق آورد و دربار جف و امیران دیگر محبت بسیار کرد و همینکه شهر سامراء ساخته شد ، معتصم خالصه های زیادی به جف و دیگران داد که تا چندین قرن آن املاک خالصه بنام جف مشهور بود .

بیشتر این ترکان بت پرست و یا (مجوس) زرتشتی بودند و همینکه جز سپاهیان خلیفه در آمدند برای نزدیک شدن بخلیفه اسلام آوردند و پاره‌ای از آنان در باطن بدین خودمانده تظاهر باسلام کردند . مانند افشین که قلباً مجوس ماند ، و برای کسب شهرت و غنیمت اظهار مسلمانی می کرد .

معتصم اصرار داشت که ترکان بحال بدوی بمانند و با مردم شهری آمیزش نیابند تا مبادا مردانگی و دلیری آنان کاسته شود. لذا کنیزان ترك را خریده بعقد آنها در آورد و آنها را از همسر شدن با موالی منع نمود، و برای کنیزان ترك مقرری معین کرد و نامشان را در دفاتر دولتی ثبت نمود بقسمی که هیچیک از ترکان نمیتوانست زن ترك خود را طلاق بدهد و یا از او جدا شود.

سپاهیان ترك و ادارات دولتی
 کم کم ترکان نیرومند شدند و بر تمام امور دولتی دست یافتند بخصوص پس از شکست دادن بابک خرمی و فتح عموریه کارشان بالا گرفت و کارهای مملکت از دست وزیران ایرانی درآمده بدست سرداران ترك افتاد و با اینکه سرداران ترك و وزیران ایرانی بایکدیگر بشمکش افتادند و در نتیجه وضع مملکت رو بخرابی گزارد. ابن وهب، ابن فرات، علی بن عیسی، ابن مقله از وزیران نامی آن دوره اند که برای کسب جاه و مال و مقام با سرداران ترك بمسابقه پرداخته، از هیچ نوع غارت و بیداد خودداری نداشتند (شرح آن خواهد آمد). دولت عباسی که دوره جوانی و نیرومندی خود را طی کرده بود رو به پیری و سقوط میرفت. خلفای عباس بعیش و نوش پرداختند از مملکت غافل ماندند تا آنجا که بدون اجازه ترکان حکومت نمیتوانستند و آنان هم جز پول چیز دیگری نمیدانستند دین و وطن و مذهب و ملت همه چیز پول شد. ترکان دلیریول دوست همه کاره گشتند و زورگویی و بیدادگری اساس کارها گشت.

در آغاز سپاهیان عباسی از اعراب یمن و مصر و ایرانیان تشکیل مییافت و منظور از ایرانیان مردمی بودند که از عراق تا رود جیحون یعنی خوزستان و فارس و کرمان و مکران و سیستان و کوهستان و خراسان و غیره مسکن آنان بود. اینان برای کینه جوئی از امویان یا برای بدست آوردن سلطنت جنگیده بودند، اینان زر خرید و بنده نبودند و اگر آنها را موالی میگفتند منظور آن بود که مسلمان (غیر عرب) هستند خلفاء آنان را پیش انداختند و از میان آنها وزیران و امیران پدید آمدند و همینکه

به حکمرانی ولایات رفتند کم کم مستقل شدند و تحت نظر خلفای عباسی حکومت‌های مستقلی تشکیل دادند. (تفصیل آن خواهد آمد.)

امام معتمد سپاهیان را از زر خریدان و غلامان فراهم ساخت و کاری کرد که خلفای بعد هم محتاج وزیر دست آنان گشتند، زیرا آنها را در دربار و حرم سرا و اطراف دستگاه خلافت بکار گماشتند تا آنجا که بعضی از آنها بمقام سرداری سپاه رسیدند و دیگران تدریجاً مطلق شدند و سیاست دولت اسلام از دست ایرانیانی که بیشترشان شیعه بودند در آمده بدست ترکان افتاد و چون متوکل (هواخواه ترکان) سنی بود ترکان هم سنی شدند همانطور که تا امروز هم ترکان سنی هستند. از زمان خلافت متوکل (۲۳۲) ترکان در دربار خلفاء همه کاره شدند و چون معتمد سنی بود طبعاً ترکها جلو آمدند و بقدری تند رفتند که خود بخوبی سلطنت افتادند و المنتصر پسر معتمد ترکان را یا ترکان او را بقتل معتمد واداشتند و منتصر را بجای او نشان دادند. منتصر بیش از چند ماه خلافت نکرد و با وجود آن ناراحت و خاطر آزرده از دنیا رفت. پس از منتصر در سال ۲۴۸ هجری المستعین بالله و پس از او در ۲۵۱ المعتر بالله خلیفه شد، و آن موقع ترکان دارای قدرت بسیاری شده بودند. مثلاً هنگامی که المعتر بالله خلیفه شد منجمان گرد آمدند تا مدت خلافت او را پیشگوئی کنند، مردی از آن میان برخاسته گفت: محتاج به پیشگوئی منجمان نیست مدت خلافت خلیفه بسته بنظر ترکان است و تا هر مدتی که آنان بخواهند خلیفه باقی خواهد ماند، همه اهل مجلس از این حرف خندیدند.

اتفاقاً ترکان همین خلیفه (المعتر) را بیدترین طرزی کشتند، باینقسم که ناگهان بروی هجوم آورده او را با پا روی زمین کشیدند و چماق کوبش کردند، آنگاه برهنه اش نموده و با تن عربان در آفتاب سوزان پیاداشتند. بقسمی که از شدت گرما يك پا بر میداشت و پای دیگر میگذاشت و همان موقع از ترکان سیلی میخورد، ترکان المستکفی خلیفه را دستگیر ساخته چشمانش را میل کشیدند و او را در زندان افکندند و همانجا در زندان جان سپرد.

کار گدائی خلفا بجائی کشید که القاهر بالله خود را در قبای پاره پنبه‌ای پیچیده بود و نعلین چوبی پیاداشت و باین فلاکت در حبس ترکان بسر میبرد و در نتیجه خلیفه بنده فرمانبردار ترکان شد و بجای اینکه آنان با خلیفه بیعت کنند و قسم بخورند خلیفه برای آنان قسم میخورد.

ترکان ترکستان که از پیشرفت هم‌شهریه‌های خود آگاه شدند صد تا صد تا هزار تا هزار تا بممالک اسلامی و عراق عرب رو آوردند و برای جاه و مال و مقام بمسلمانی تظاهر کردند.

از آن جمله در سال ۳۵۰ دو بیست هزار ترک گاه یکباره اسلام آورد و اگر دست کم در هر خر گاه پنج ترک بوده در آن سال یک میلیون ترک مسلمان شدند و در سال ۴۳۵ ده هزار خر گاه از مردم کاشغر و بلخ کون اسلام آوردند و بیست هزار گوسفند سر بریدند.

سپاهیان ترک مانند سپاهیان باشوزاق عثمانی و سپاهیان پروتورین Proetorin رومی‌ها بودند که هر کس پول بآنان میداد مستخدم و طرفدار او میشدند. چون نه تنها خلفاء بلکه هرامیر و وزیرانی که پول فراوان داشت دسته‌ای از سپاهیان ترک برای حمایت خود استخدام میکرد و از آنرو سپاهیان ترک دسته دسته شده هر دسته‌ای باسم ارباب خود موسوم میشدند. از آن جمله ساجیه منتسب بابوالساج و صلاحیه منتسب بصلاح‌الدین و اسدیه و نظامیه و مانند آنان و چه بسا که این دسته‌ها برای درآوردن پول و غیره بجان یکدیگر می‌افتادند. همینکه دیلمان بر بغداد مسلط شدند (زمان آل بویه) نه تنها ترکان باهم جنگ داشتند بلکه ترکان و دیلمیان یا بندگان خلفاء و موالی بهم میریختند و هر دولتی (چه شیعی و چه سنی) که روی کار می‌آمد دسته‌ای از سپاهیان ترک استخدام می‌کرد و با خود به بغداد می‌آورد و اینان در بغداد اقامت نمی‌کردند و اگر هم عربی میدانستند از تکبر عربی سخنی نمی‌گفتند و از آنرو مردم دیگر برای معاشرت با آنان ترکی یاد گرفتند.

امیران و سرداران بترکها آداب و رسوم دینی و تمرینات نظامی میآموختند -
و غالباً در خردسالی با آن رسوم و آداب آشنا میشدند .

مثلاً دلالی نزد امیر یا سلطان یا شخص پولداری میآمد و غلام بچه های ترک را
برای فروش عرضه میداشت . مشتری آن جوانان را میخرید و باستادانی که به طاشی یا
طواشی موسوم بود میسپرد ، او هم ابتداء قرآن با آنان میآموخت . موقعی که ممالیک بر
مصر دست یافتند غلامان خود را باینقسم تربیت میکردند که ابتداء قرآن و نماز و آداب
و رسوم دینی بیاموزند و کمی بعد فقه با آنها درس میدادند و چون غلام بالغ میشد تیر
اندازی و نیزه بازی و سایر کارهای جنگی با وی یاد میدادند و همینکه ترکان برای تیراندازی
و نیزه بازی سوار میشدند هیچ امیر یا سرداری جرئت نداشت نزدیک آنان بیاید و با
آنان سخن بگوید . این ترکان کم کم ترقی میکردند ، اگر دارای فضایل و کمالات
بودند بمقام امیری میرسیدند و گاه هم فقیه و ادیب و شاعر و حسابدان از میان آنها
پدید میآمدند .

در هر حال مردم هر شهری از ترکان میترسیدند چون بهر شهری که ترکان پا
میگذاشتند مردم را آزار میدادند و بخانهها ریخته متعرض زنان و پسران میشدند
و باینجهت همه از آنان تنفر داشتند .

در میان خدمتگزاران متنفذ عباسیان بیش از همه نامسرور
خدمتگزاران و نفوذ
خادم هرون را میشنویم ولی او چندان قدرتی نداشته است
آنان در دولت عباسیان
نخستین خلیفه ای که خدمتگزاران بسیار گرد آورد و آنان
را مقرب ساخت امین بود که چون بخلافت رسید خواجه های زیادی خریده آنان را
انیس شبانه روزی و سرپرست خوراک و نوشابه و امر و نهی خویش قرار داد و دسته ای
از آنان را جرادیه و دسته دیگری از جواجگان سیاه را غرایه نامید . امین از نظر
سیاسی و بامحافظت شخصی خود این خدمتگزاران را جمع نکرد بلکه منظوری
جز خوشگذرانی و عیاشی نداشت تا آنجا که شاعران درباره آن وضع شعرها گفتند

و امردبازی امین را با ذکر اسامی پاره‌ای از آن مردان بشعر در آورده‌اند و از آن جمله این اشعار میباشد:

«ای کسیکه در طوس منزل کرده‌ای ظاهر اخیر نداری که خواجگان چه میکنند»
 «نوفل (نام خواجه) و معتصمی (نام خواجه) حسن صغیر (نام خواجه) هریک با امین سر»
 «وسری دارند. او با آنان میگساری و باده پیمائی دارد زنان ماهروی در انجمن امین راه»
 «ندارند او با آنان عبوس است. وقتیکه رئیس و پیشوای ما اینطور ناخوش احوال باشد»
 «چگونه حال ما خوش میشود. اگر آنکسی که در طوس هست این را بداند بروی گران»
 «خواهد آمد»

و همین عیاشی امین باعث قتل و سقوطش شد.

در زمان مأمون و معتصم و الواثق خدمتگزاران نفوذی نداشتند
 سبب نفوذ خدمتگزاران ولی همینکه ترکان (در موقع خلافت متوکل و پس از آن)

بیشرفت کردند عزل و نصب بلکه قتل خلفاء بدست آنان افتاد و ترکان برای انجام آن مقاصد خلفاء را پیش از آنکه بخلافت برسند تحت نظر نگاه میداشتند و خود خلفاء نیز بی میل نبودند که فرزندان و کسان آنان تحت نظر قرار گیرند که هبدا با ترکان همدست شده آنها را خلع کنند و یا بکشند در نتیجه خلفاء و کسانشان در حرمسراها زیر دست خواجه‌ها و خدمتگزاران محبوس می‌ماندند و مونس و معاشر شب و روز آنان بودند. بعلاوه در اثر تجربیات دریافته بودند که جان آنها در دست خواجه‌سرایان میباشد و اگر باین مخلوقات (خواجه‌ها) مهربان شوند ممکن است آنان همه نوع فداکاری برای اربابهای خویش انجام دهند، زیرا خواجه‌ای که فرزند و زن ندارد کسی را جز ارباب خود نمیشناسد و اگر اربابش با او مهربان شود همه قسم در راه آسایش او فداکار میشود، لذا اولیة پندانیش از هر کس دست بدامان خواجه‌ها میشدند و از ترس ترکان بآنها پناهنده میگشتند و در هر کاری با خواجه‌ها مشورت میکردند و آنان را بر دیگران مقدم میداشتند تا آنجا که ترکان بیباک از خواجه‌ها میترسیدند و پاره‌ای از آن خواجه‌ها بمقام سرداری سپاه و امارت نایل گشتند.

دسته خدمتگزاران همینکه شماره خدمتگزاران در دستگاه خلفاء فزونی یافت و طبقات آنان آنان را بچندین دسته رومی - ترك - حبشی - سندی - بربری سیسیل و غیره تقسیم کردند و تقریباً تشکیلاتی مانند نظامیان برای آنها ترتیب دادند و مقرری و مستمری جهت آنان تعیین کردند.

اساساً استخدام غلامان و ممالیك و غیره در سرای خلفاء و امراء بمنظور انجام کارهای خانوادگی بود سپس از وجود آنان برای حفظ و حمایت خود و منزلهای خود استفاده کردند و طبعاً بهای چنین غلامان و خدمتگزارانی روزافزون میگشت و از صد دینار تا هزار دینار و بیش از آن و کمتر از آن میبوده چه بسا که امیران بیش از پانصد بلکه هزار غلام داشتند از آن جمله بغالشرابی یکی از سرداران ترك پانصد غلام داشت و یعقوب بن کلس وزیر فاطمیان مصر بیش از چهار هزار غلام نگاه میداشت.

غلامان دربار خلفاء دسته دسته بودند و هر دسته‌ای نامی داشت مانند غلامان کوچک و غلامان سنگی و رجال رکابی و مصائی و غیره. فرق دسته‌های سپاهی ترك با دسته‌های غلامان مملوك آن بود که سپاهیان ترك برای دولت کار میکردند و از دولت حقوق و مقرری میگرفتند و بعضی از آنان اجیر و پاره دیگر مملوك بودند ولی دسته غلامان برعکس خدمتگزاران شخصی خلیفه یا امیر بودند و از شخص خلیفه یا امیر حقوق میگرفتند و از خانه و شخص ارحم‌ایت میکردند. گاه هم این خدمتگزاران شخصی جزء سپاهیان دولت در میآمدند و گاه هم بنا بمقتضیات با سپاهیان همکاری مینمودند. بعضی از خلفاء بندگانی را میخریدند که با دشمنان آنها مبارزه کنند و چه بسا که دسته‌ای از این خدمتگزاران بر خلیفه چیره شده آنان را اذیت میکردند و آنها هم از دسته‌های دیگر غلامان استمداد کرده آن دسته مخالف را ناگهان نابود می ساختند.

دسته‌ای از خواجه گان که «طواشی» سیاه نام داشتند در خرمسرای خلفاء مشغول خدمت بودند و بغدادیان این خواجه‌های سیاه را در کوچه و بازار مسخره میکردند مثلاً همینکه خواجه سیاهی را میدیدند فریاد میزدند با عقیق صبغاء و اطرح دقیق (ای عقیق آب بریز و آرد بیار) یا عاق یا طویل الساق (ای عاق، ای لنگ دراز) این خواجه‌ها هم از مردم پیش خلفاء شکایت میبردند. در سال ۲۸۴ زمان معتضد

عباسی مردم بغداد متعرض خواجهگان سیاه گشته و المعتضد عده‌ای را برای شکایت خواجه‌ها تازیانه زد و باین حال بسیاری از خواجه‌ها بمقام امیری ارتقاء مییافتند.

نخستین خلیفه‌ای که خدمتگزاران بسیار گرد آورد و آنانرا

خدمتگزارانی که

مقرب ساخت المقتدر بالله بود که در سال ۲۹۵ بخلافت رسید

سردار و وزیر شدند

و یازده هزار خدمتگزار و خواجه رومی و سیاه جمع آورد

و اموال و جواهرات بسیار فراهم نمود و در مدت ۲۵ سال خلافت خود رسوم و عادات

سابق را برگردانید. المقتدر خدمتکاران را پیش میانداخت و از آنان یاری میجست

و گاه فرماندهی سپاه و مانند آنرا بآنها واگذار میکرد. در زمان این خلیفه مونس

خادم از تمام رجال دولت پیش افتاد و فرمانده سپاه و امیر الامراء و خزانه دار کل

گشت و مورد شوق خلیفه واقع شده همه کارها را بدست گرفت و لسی نسبت

بخلیفه (المقتدر) خدمتگزار صمیمی بود و خدمت مهمی بسود خلیفه انجام داد، اما

سرانجام میان خلیفه و مونس برهم خورد و کار بجنک کشیده مقتدر به قتل رسید و

سراورا برای مونس آوردند، مونس که سر از بطن خود را دید بسر و صورت خود زده

گریه کرد و ناله سرداد.

پس اگر خلفاء بخدمتگزاران و خواجهگان سپاه میآوردند برای حفظ جان و یا

برای تجدید قدرت و یا از بیم ترکان میبود و اینوضع منحصر بخلفاء عباسی نبوده

بلکه بیشتر دولت‌های معاصر اسلامی نیز دچار چنین گرفتاری‌ها میباشند و پیش از

اسلام غالب دولت‌های قدیم هم بهمین پیش آمده‌ها مبتلی میشدند مثلا سلیمان خواجه

و استیفان از بنده‌های آزاد شده در دستگاه دولتی روم قدیم همه فاسد استبداد و

خودکامی داشتند و قتل و عزل و نصب مأمورین بدست آنان بود

گروه انبوهی از این خواجهگان و خدمتگزاران در دستگاه‌های دولتی مسلمانان

بمقامات مهم (سرداری سپاه - امارت - خزانه‌داری کل و غیره) رسیدند مثلا المعتضد

بالله خلیفه عباسی غلامی داشت که نام او بدر بود و در دوره خلافت المعتضد بمقام

فرماندهی کل سپاه رسید و نام خود را بر سبورها و بیرقها نگاشت و نسبت بمولای خود

همهٔ اخلاص مهور زد و سرانجام در راه یساری المعتضد در سال ۲۸۹ کشته شد.

بچکم امیرالامرای دولت عباسی از غلامان بود و به عالی ترین مقام رسید. جوهر سردار فاطمیان يك غلام رومی بیش نبود که در اواسط قرن چهارم هجری مصر را برای فاطمیان گشود و شهر قاهره را ساخت و بقدری این غلام رومی محترم و معزز بود که وقتی برای فتح مصر با کشتی از افریقاییه حرکت کرد، فرزندان و کسان خلیفه فاطمی (المعز) پیاده شده در کنار او برآه افتادند. پیش از جوهر کافور اخشیدی که غلام زنگی سیاهی بود در سال ۳۵۵ فرمانروای مصر گشت. یاس صقلی خود غلام مونس خادم بود اما بقدری ترقی کرد که فرمانفرمای پاره‌ای از ممالک اسلامی شد و در امور سیاست مداخله نمود بر جوان الاستاذ خواجه سفیدی بود که در زمان العزیز بالله والحاکم (از خلفای فاطمی مصر) بمقام وزارت رسیده و برای نخستین بار امین الدوله لقب یافت قراقوش الطواشی وزیر صلاح الدین ایوبی اول شخص دولت ایوبیان گشت. عمیدالملک سردار سپاهیان ترک از جواجگان بود. شقیر خادم رئیس برید مصر و شام در زمان بنی طولون از خواجه‌ها بود، در دوره فاطمیان خواجه همه کاره دولت شد. همینطور در اندلس (خلفای اموی) و در دولت سلجوقیان و آل بویه و غیره جواجگان و خدمتگزاران بمقامات مهمی ارتقاء یافتند.

زن در هر دوره در کارهای مرد مؤثر بوده و خواهد بود. این
تأثیر و نفوذ زنان در
امور سیاسی

کم و زیاد گردد ولی هیچگاه بی تأثیر نمیشود در حکومت.

های استبدادی و دیکتاتوری زنان عامل مؤثری میشوند، اگرچه اسلام راجع بمشورت با زنان مطالب مفصلی ابراز داشته و نظر زنان را فتنه انگیز دانسته است معذکات زن در حکومت های اسلامی نفس مؤثری عهده دار بوده. کمتر کسی از بزرگان اسلام در باره احتراز از مشورت و هم فکری با زنان پند و اندرزهایی نداده است و باین همه زن در حکومت های اسلامی کارهای بزرگی در دست گرفته است منصور عباسی به پسرش مهدی میگوید: زنان را در کارها مداخله مده، نخعی میگوید یکی